

ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما

بخش سوم

نویسنده: سوزان وایزمن
برگردان: پیمان جهان دوست
ویراستار: علی اشرفی

این مقاله ویژه‌ی «سامان نو» نوشته شده است

از دوره‌ی سرژ تا زمان ما – و فراسوی ما

آنچه، نه تنها یک جنبش ترقی خواهانه، بلکه هر جنبشی که درک درستی از تاریخ داشته باشد، به آن نیازمند است، دموکراسی – یعنی به رسمیت شناختن کنترل از پایین – است. آفت و فاجعه‌ی استالینیستی سبب گردید که ایده‌ی سوسیالیسم به مثابه‌ی کامل‌ترین دموکراسی کاملاً ریشه‌کن و در اذهان عمومی با ضددموکراسی برابر و همسنگ شود.

برای سرژ مسلم بود که "در هر جا که کمونیسم تمامیت‌خواه غالب شود، هیچ امر ترقی خواهانه‌ای نمی‌تواند تحقق پذیرد. برعکس، آن چه انجام خواهد پذیرفت خفه کردن اندیشه و خاموش کردن نیروهای مخالف است". تنها شمار اندکی از نیروهای مبارز بودند که ماهیت استالینیسم و خطر مرگباری را که این پدیده نمایان‌گرش بود درک کردند.

سرژ از این که بعد از "گشتن یک نسل از انقلابیون، آلام وصف ناپذیر روسیه، تراژدی اسپانیا و به ویرانی کشاندن جبهه‌ی خلق در فرانسه" نیروهای چپ هنوز در مورد خطر تهدید استالینیسم می‌توانند دچار سردرگمی باشند (۱) بسیار آزرده خاطر شده بود. سرژ در نامه به مک‌دونالد اعتراف کرد که:

«تمام وجودش از اطاعت پذیری مرگ‌آور و خودزنی زینویف و شرکاء دچار ترس و نفرت شده است. این امر در مورد تروتسکیست‌ها نیز که عادت کرده‌اند با اعدام کنندگان‌شان وارد اتحاد در جبهه‌های متحد شوند (به‌طور مثال در فرانسه و در مادرید در زمان جنبش کاسادو (Casado) نیز صدق می‌کند. این سیاست تنها به پیروزی تمامیت خواهان منتهی خواهد شد. جنبش اقلیت سوسیالیسم چپ در شرایط انحطاط کامل قرار دارد» (۲)

با توجه به اوضاع کلی و با در نظر داشتن این که در آن زمان تنها دو جریان وسیع وجود داشتند – جنبش کمونیستی و جنبش سوسیالیستی – سرژ از فرمول‌بندی "شیطان کوچک‌تر" دفاع می‌کرد. مسئله‌ی بقاء در میان بود. وی در نامه‌ی دیگری به مک‌دونالد نوشت "آنان که مایلند برای برای نوزایی و بازسازی

سوسیالیسم مبارزه کنند می‌بایست بین انزوای مرگبار و یا شرکت در جنبش‌های سوسیال دموکراتیک یکی را برگزینند". هر چند که خود "جنبش سوسیال دموکراتیک زیرسلطه‌ی توتالیسم بود، ابهام و ناروشنی داشت و بورژوازدگی و استالین-زدگی غالباً جزء وجود این جنبش شده بود". (۳)

بسیاری از آن چه که سرژ نوشت محصول تلاش‌های او برای پی بردن به جهانی بود که توتالیسم و توتالیسم جمعی (واژه‌هایی که سرژ به کار می‌برد) هم اتحاد جماهیر شوروی و هم به طرز فزاینده‌ای اروپای غربی را در سیطره‌ی خود داشت. این وضعیت از نظر سرژ پیام‌آور آینده‌ای تاریک بود که در آن اقتصاد در کنترل دموکراتیک کارگران و تشکل‌های دموکراتیک قرار نداشت، بلکه به وسیله‌ی تکنوکرات‌ها و توتالیترها اداره می‌شد. آنانی که دموکراسی را خفه کرده بودند، هر چند که سامان‌دهی تولید از هر زمان دیگری کارآمدتر شده بود.

بعد از پایان جنگ، در حالی که فاشیسم شکست خورده بود و استالینیسم پابرجا مانده بود، سرژ بر آن شد که چشم‌انداز آینده را به دقت مورد بررسی قرار دهد و فرایند شکل و قواره‌ی جهان را ترسیم کند. البته که او نمی‌توانست فراتر از دوره‌ای که در آن می‌زیست را ببیند و به همین دلیل بیشتر دیدگاه و نگرش‌اش نسبت به آینده نادرست از آب در آمد – با این که او انسانی آگاه به آینده بود. در جهان رو به انحطاط پس از جنگ سرد، خواسته-ی سرژ برای احیای تفکر سوسیالیستی بیش از هر زمان دیگر موضوعیت خود را حفظ کرده است.

پایان جنگ سرد و دوره‌ی ورشکستگی نئولیبرالیسم را تجسم کنیم – شاید بد نباشد به هرج و مرج در آمریکا و تلاش‌های این ابرقدرت در پاسخ‌دهی به بلایای طبیعی و سیاسی یازده سپتامبر و توفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ – نظری بیندازیم؛ و یا به فرانسه‌ی بهت‌زده‌ای که کوشش دارد ماهیت شورش فرزندان مهاجران محروم ساکن حومه‌های فلک‌زده‌ی پاریس را درک کند، توجه کنیم. و یا به بنیادگرایان مذهبی‌ای که بیشتر خاورمیانه را در جنگال خود گرفته‌اند و نیروهای چپ را بطور سیستماتیک





از چپ به راست: ساتیاگو (نوه سرژ) - سوزان وایزمن و جنی (دختر سرژ)

بود، بزرگ نشده بود. این که سرژ در اروپای غربی بزرگ شده بود و از آن جا با آنارشویست‌ها، سندیکالیست‌ها و محافل ادبی، و افزون بر این‌ها، با جمع تبعیدیان پوپولیست روس تماس پیدا کرده بود برایش امتیازی به شمار می‌آمد. او حتی زمانی که در روسیه بود زندگی اجتماعی و سیاسی‌اش را به جمع بلشویک‌ها محدود نساخت. این امر سبب گردید که سرژ دیدگاه و چشم‌انداز گسترده‌تری داشته باشد. برای مثال، او تعلقات حزب‌ستایی بلشویک‌ها را نداشت، و بیشتر نسبت به لغزش‌های دموکراتیک آنان آشنا بود.

مشکل برای بلشویک‌ها این بود که پای بندی‌شان به دموکراسی از پایین، به میزان کافی رشد نکرده بود و همین امر هم بعدها قربانی شرایط مبرم جنگ داخلی و خطر ارتجاع شد. در سال‌های بعد، استالین این مهم را کاملاً به نابودی کشاند. شرایط دهه‌ی بیست میلادی به چنان درجه‌ای از وخامت رسید که بحث دموکراسی به بحث در مورد دموکراسی **درون حزبی**، و نه حول دموکراسی چند حزبی و یا احیای شوراها، تنزل پیدا کرد. برنامه‌ی اپوزیسیون چپ نقد اصولی بوروکراتیزه‌شدن و خفه‌کردن دموکراسی در حزب بود، اما به مسئله دموکراسی در سطح جامعه به ندرت اشاره‌ای می‌شد. سرژ موضوع قدرت تازه بخشیدن به احزاب سیاسی و دوباره جان گرفتن زندگی سیاسی را مطرح کرد، با این وجود حتی زمانی که خواستار دموکراسی در درون و بیرون حزب شد، به این امر معترف بود که بعد از سال ۱۹۲۱ "همه‌ی کسانی که به سوسیالیسم دل بستگی دارند در درون حزب‌اند؛ آن چه که در خارج از حزب وجود دارد برای دگرگونی اجتماعی ارزش چندانی ندارد" (۴). این گفته تا حدی توضیح‌دهنده‌ی تمرکز اپوزیسیون چپ بر سر مفهوم دموکراسی درون حزبی است تا احیای نهادهای دموکراتیک برای کل جامعه. سرژ هم‌چنین بر این امر واقف بود که "انقلاب سوسیالیستی‌ای را که در روسیه نمایان شده است هرگز نمی‌توان جدا از جنبش بین‌المللی کارگری مورد بررسی قرار داد." (۵)

این باور که شوراها هم ابزار پرولتاریا در فرایندی انقلابی و هم

سرکوب و کشتار و یا وادار به تبعید کرده‌اند، نظری بیفکینیم. این آن جهانی نیست که سرژ باور داشت در پیش‌ارو فراگسترده خواهد شد.

ما در زمانه‌ی نامطمئنی زندگی می‌کنیم. در زمانه‌ای که ثبات و امنیت فریبنده‌اش به واسطه‌ی یادآوری‌های ناخوش آیند، نابرابری‌های ناهنجار و امیدهای بر بادرفته دچار از هم گسیختگی می‌شود و یا بهتر بگوییم به واسطه‌ی شورش‌های خودجوش و طغیان‌های توده‌ای و یا حرکت‌های شرم‌آور ترور فردی که باعث خرابی شده و سرکوب آزادی‌های محدود شده‌ی مدنی را در پی دارد. در حالی که سرژ برای شرایط دوره‌ای که خود در آن می‌زیست، می‌نوشت. اما اندیشه‌های او به شرایط کنونی و آینده‌ای که در پیش روی داریم، پیوستگی و ربط دارد.

پس چه چیزهایی از نوشته‌های سرژ، با توجه به این همه تغییرات، می‌تواند از خطر نابودی نجات یابد؟ از نظر سرژ مبارزه برای بازسازی سوسیالیسم نیاز به تفکر خلاق دارد، و هم‌چنین به وفادار ماندن به اصول دموکراسی، آزادی، پژوهش آزاد و به طور کلی شرایطی که باعث ارتقای شأن انسانی شود، نیازمند است. تعهد به دموکراسی درست شرط دیگر این بازسازی است. در جهان بعد از جنگ سرد، دموکراسی بیمار پارلمانی چنان ضایع شده که فراسوی اعاده و جبران خسارت است. امروزه مبارزه برای دموکراسی، مبارزه‌ای مستقیم برای شکل‌های جدید تصمیم‌گیری دموکراتیک است که در سطح محلی و از پایین به اجرا در خواهد آمد. اما هر نامی که می‌خواهید برای این دموکراسی برگزینید "حقیقی" یا "اصیل"، در یک کلمه مبارزه‌ای برای سوسیالیسم است.

دموکراسی و سوسیالیسم

همان‌گونه که در بالا شرح‌اش رفت، مسئله‌ی دموکراسی در قلب پروژه‌ی سوسیالیستی جای دارد. دموکراسی تشکیل‌دهنده و مکمل سوسیالیسم است و نه امری فرعی در فرایند انقلابی. سوسیالیسم بدون دموکراسی، سوسیالیسم نیست.

بازنگری در گذشته و آن چه که در ارتباط با تعهد نسبت به دموکراسی شورایی - دموکراسی سوسیالیستی - در شوروی روی داد، به‌ویژه با در نظر گرفتن تأثیراتی که انقلاب روسیه بر کلیه‌ی مبارزات انقلابی بعد از خود داشت، مفید و آگاه‌کننده است. از این گذشته مسئله‌ی دموکراسی در کانون تفکرات سرژ جای دارد. پیشینه‌ی آنارشویستی او، توجه هنرمندانه و روابط نزدیک‌اش با هنرمندان و نویسندگان در روسیه‌ی انقلابی سبب شد تا سرژ دقت ویژه‌ای به این پرسش اساسی داشته باشد.

سرژ به اندازه‌ی کافی در خارج از روسیه زندگی کرده بود که حساسیت‌هایش نسبت به اکثر رقای روسی‌اش متفاوت باشد. او در شرایط روسیه‌ی سرکوب‌گر و طرفدار استبداد دوران تزار، شرایطی که شکل‌دهنده‌ی چشم‌انداز سیاسی اکثر بلشویک‌ها

شکلی از انتقال به سوسیالیسم است، برای بلشویک‌ها معرف یک تضاد بود: انترناسیونالیسم برای آنان مهمتر از تضمین بقای دموکراسی بود. سوسیالیسم کنترل از پایین است و شوراها از نظر تئوریک ابزار چنین کنترلی هستند. اما بلشویک‌هایی که در دهه‌ی بیست میلادی در قدرت بودند دل نگرانی کمتری در مورد دموکراسی شورایی داشتند تا خطر بازگشت سرمایه‌داری. انقلاب در محاصره بود: اس آر‌ها در مخالفت با بلشویک‌ها دست به اسلحه برده بودند و سرکوب شورش کرونش‌تات دیگر جای سازی برای آنارشیست‌ها باقی نگذاشته بود. بلشویک‌ها تصمیم‌شان بر این نبود که به تنهایی حکومت کنند. اما، آنان فقط به خودشان اطمینان داشتند که ماهیت مبارزه برای استقرار سوسیالیسم در جهان را درک کرده‌اند. هیچ حزب سیاسی دیگری به اهمیت گسترش انقلاب به مثابه تنها راه بقا واقف نبود. به همین دلیل لنین و تروتسکی به شرکت دیگران در قدرت

از نظر سرژ مبارزه برای بازسازی سوسیالیسم نیاز به تفکر خلاق دارد، و هم چنین به وفادار ماندن به اصول دموکراسی، آزادی، پژوهش آزاد و به طور کلی شرایطی که باعث ارتقای شأن انسانی شود، نیازمند است. تعهد به دموکراسی درست شرط دیگر این بازسازی است

اطمینان نداشتند. نمایندگان بلشویک‌ها در شوراها اکثریت داشتند. به همین دلیل بلشویک‌ها کانون فعالیت‌های مهمتر را بیشتر در حوزه‌ی سیاسی حزب ارزیابی می‌کردند. این گونه بود که از همان آغاز تضادها برای ایجاد نهادهای پرشور انقلابی به منظور کنترل دموکراتیک از پایین، آشکار شد. مسئله‌ی شکل حکومتی هنوز امر مهمی محسوب می‌شد. وعده‌ی سوسیالیسم، دموکراسی حقیقی به همراه شوراها به مثابه‌ی تنها شکل تشکیلاتی بود. کارگران حاکم بر سرنوشت‌شان می‌شدند: مردم به طور جمعی سامان‌دهی می‌شدند؛ در تمام سطوح از پایین تا بالا به منظور حاکم شدن بر کار، زندگی و سرنوشت خود سازمان می‌یافتند. انقلاب روسیه سوسیالیسم را نوید داده بود. اما، انزوای انقلاب باعث ناکامی‌اش شد و به قدرت رسیدن استالین آن را به ورطه‌ی نیستی کشاند. با توجه به تاثیرات عظیمی که تجربه‌ی انقلاب روسیه از آن پس بر انقلابیون در همه جا داشت، به آن مجموعه شرایط ویژه‌ای که باعث انسداد دموکراسی در روسیه گردید، بهای چندانی داده

نشد. بدین سان الگوی دولت اقتدارگرا تعمیم یافت. آن نشانه‌های یک انقلاب سالم - که همانا ارگان‌های کنترل دموکراتیک از پایین به مثابه بخش مکمل یک انقلاب پیروزمند و دوران گذار به سوسیالیسم است - به حرف‌های پوچ و خالی از واقعیت تقلیل یافت.

معدود انقلاب‌های پیروزمندی که بعد از انقلاب روسیه روی دادند صرفاً نسخه‌برداری از الگوی استالینی شوروی بودند: انقلاب‌هایی بوروکراتیک، استبدادی، ضددموکراتیک و غالباً میهن‌پرستانه با اندک شباهت‌هایی به سوسیالیسم. در همان حال، پس از جنگ جهانی دوم، پیشرفت‌های دموکراتیکی از سوی سوسیالیست‌ها در جنبش کارگری کشورهای غربی به دست آمد که باعث تقویت دموکراسی شد. سرژ تصدیق می‌کرد که "سوسیالیسم تنها توانسته است که در درون دموکراسی بورژوایی رشد کند - دموکراسی‌ای که تا حد زیادی خود سوسیالیسم سازنده‌اش بود." (۶) و در همان حال هشدار می‌داد که پیشرفت‌های فراتر تنها از طریق سخت‌گیرانه‌ترین رفتار علیه استالینیسم و محافظه‌گرایی سرمایه‌دارانه امکان‌پذیر است. سرژ این را دریافته بود که چنین مبارزه‌ی اصول‌گرایانه‌ای صرفاً می‌بایست مبارزه‌ای انقلابی باشد.

به این ترتیب وعده‌های داده شده انقلابی بر دموکراسی‌های کشورهای سرمایه‌داری صنعتی نیز تأثیر گذاشت. از یک سو، تحقق عناصر مهم وجوه پیشرفته‌تر یک دموکراسی سیاسی هم چون حق رأی همگانی، دموکراسی انتخابی، آزادی بیان و سایر حقوق پایه‌ای در پاسخ به موجودیت شوروی به دست آمد. و از سوی دیگر سرمایه‌داری توانست تا رادیکالیسم موجود در این کشورها را مهار کند. در واقع این خواسته‌های دموکراتیک مطالباتی بودند که در انقلاب ۱۹۰۵ [روسیه] مطرح شده بودند.

بعد از سال ۱۹۱۸ و مجدداً بعد از سال ۱۹۴۵، طبقه کارگری که رادیکال شده بود خواهان پوشش و بیمه‌ی اجتماعی شد و به همراه آن مطالبات دموکراتیک دیگری نیز به دست آورد. این امتیازدهی چون سکوی پرشی برای طرح مطالبات بیشتری عمل کرد. دستاوردهای دموکراتیک نیمه‌ی دوم قرن بیستم که از سوی کارگران، فعالان حقوق مدنی و جنبش‌های زنان میسر گشت دموکراسی را به میزان قابل توجهی ژرفا بخشید که به تغییرات اساسی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی منتهی شد؛ بدون این که این موفقیت‌ها مبارزه برای "دموکراسی اقتصادی" یا مبارزه برای حقوق کارگری فراتری را تعمیق بخشد. (۷)

این اصلاحات باعث تقویت دموکراسی شد، اما مانعی بر سر بهره‌وری سرمایه‌داری به وجود آورد. با فروپاشی شوروی و اروپای شرقی، دیگر امتیازدهی نوع سوسیالیست دموکراتیک ضرورت نداشت، به ویژه آن که در عصر سرمایه‌ی مالی به اجرا درآوردن چنین امتیازاتی هم مشکلات فزاینده‌ای در برداشت. شاید تعجب‌آور نباشد که فروپاشی شوروی سیر زوال سوسیالیست دموکراسی را تشدید کرده است. در همان حال، ما شاهد از درون





تهی گشتن دموکراسی بورژوازی هستیم. شاید در هیچ جای دیگری چنین فرایندی از آنچه که در آمریکا در جریان است برجسته تر نباشد. کاریکاتوری از دموکراسی ساخته‌اند

که در به اصطلاح دموکراسی‌های جدید بلوک شوروی سابق و هم اکنون در عراق اشغالی پیاده شده است. وعده و وعید دادن در مورد دموکراسی بحثی قانع کننده و حتی پرمخاطره است زیرا که شمار رو به افزایشی از مردم خواهان الگوی اصلی و نسخه‌ی واقعی دموکراسی هستند تا انتخابات ساختگی و دروغین. (۸)

دموکراسی بدان شکل که ما شناخته‌ایم رو به زوال است؛ شکل‌ها و نهادهای دموکراتیک موجود صرفاً پوسته‌های میان‌تهی‌ای هستند که از محتوای دموکراتیک خالی‌اند و تحت نفوذ مستقیم و یا غیرمستقیم پول به فساد کشیده شده‌اند. با توجه به این که دموکراسی در هر مسیر مهمی نابود شد، بازبینی مسایلی چون "دموکراسی صوری" و هم چنین شکلی از دموکراسی که از سوی شوراها در صد سال پیش ظاهر گشت - با توجه به آن چه که در سال‌های حکومت شوروی رخ داد و خوفناک بود - اهمیت دارد. شورا شکست خورد همان گونه که گسترش انقلاب سوسیالیستی به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ناکام ماند، اما مسئله‌ی دموکراسی هم چنان پا بر جا مانده است.

قرن بیست و یکم با این شعار بدبینانه که "گزینه‌ای وجود ندارد" آغاز شد. آیا هم‌اکنون که فعالان ضد جهانی‌سازی (ضدگلوبالیزاسیون) شعار "دنیای دیگری امکان‌پذیر است" را سرمی‌دهند، می‌توان گفت که ایده‌ی خودرهایی طبقه‌ی کارگر رؤیایی آنارشیستی بود؟

فروپاشی شوروی طرد و نفرت نسبت به راه حل‌های دولت‌مدارانه را به دنبال داشت و به برانگیختن احساسات غریب و هرج مرج-طلبانه‌ای که در جنبش‌های اجتماعی چپ و راست آشکار شد، دامن زده است. چنین واکنشی در شوروی سابق که قدرت دولتی بر همه‌ی جنبه‌های زندگی مردم سایه انداخته است، شگفتی‌آور نیست. آنارشیسم برای جوانانی که از "جهانی شدن" [گلوبالیزاسیون] سرخورده و مأیوس شده‌اند جذابیت دارد، و بدین سان برخی از کارگران جوان در شوروی سابق نیز مجذوب آن شده‌اند. اوج‌گیری احساسات آنارشیستی بیشتر در ارتباط با طرد وضعیت کنونی است تا وفاداری نظری واقعی به آنارشیسم؛ ایده‌ای که به طور کامل به دوران پیشاصنعتی شدن تعلق دارد. آنارشیسم در بین دهقانان و صنعت‌گران اوج گرفت، اما با برآمدن سرمایه‌داری صنعتی، با آنارکوسندیکالیسم و سوسیالیسم جایگزین شد. احیای مبارزات ضددولتی کنونی که به صورت

تصورات خیال‌پردازانه‌ای در مورد آنارشیسم و آنارکوسندیکالیسم انعکاس یافته است، در خود تناقضاتی دارد. بخش‌های رادیکال-شده‌ی جوامع بلوک شرق در همان حالی که عمل‌کرد مداخله-گرانه و زورگویانه‌ی دولت را رد می‌کنند، با این وجود برای حفاظت از آخرین بازمانده‌های رفاه اجتماعی، به همان دولت چشم اندوخته‌اند.

البته آن بازتولید نظری‌ای که سرژ خواهان آن بود صورت نپذیرفته است. در این دوره‌ای که به حقوق دموکراتیک و معیشت مردم حمله‌ی همه‌جانبه می‌شود، سردرگمی بیش از هر زمان دیگر حکم‌فرما است. واکنش به این سیاست‌های مبتنی بر منافع طبقاتی، سبب‌ساز تقویت احساس حسرت عجیبی برای دولت ملی (Nation-state) گذشته شده است. تو گویی که دولت ساختار بی‌ضرری بوده است که نیروهای جهانی‌شدن (Globalization) در صدد ضربه‌زدن به آن هستند. کارگران با بی‌پروایی از دولت ملی انتظار دارند که از آنان در برابر نیروهای سرمایه‌ی جهانی محافظت کند؛ کارگران خواهان آن هستند که دولت امتیازات سوسیال‌دموکراتیکی که طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بودند را به آنان بر گرداند. اما [امتیازات] سوسیال-دموکراسی عملاً معلول پاسخ سرمایه‌داری به انقلاب روسیه بود و به موازات فروپاشی شوروی، سوسیال‌دموکراسی نیز رو به زوال گذاشت.

به رغم پیشرفت‌های به دست آمده، جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی در عصر سرمایه مالی تضعیف شده‌اند و این مستقیماً به زوال دموکراسی بورژوازی ارتباط دارد. هر چند که دموکراسی پارلمانی رو به سقوط است اما، در مقایسه با معیارهای

تاریخی پدیده‌ای تقریباً جوان است. همان طور که اشاره شد از همان آغاز بسیاری از پیشرفت‌های به دست آمده در حوزه‌ی دموکراسی سیاسی - اگر حق رأی همگانی را نقطه‌ی آغازین آن به حساب آوریم - از طریق تلاش‌های چپ در جنبش کارگری میسر گشته است.

حتی در حالت رو به زوال کنونی، پایه‌های نیروهای دموکراتیک هنوز زنده‌اند و خواهان آن چنان شکلی از



زینویف

دموکراسی بدان شکل که ما شناخته‌ایم رو به زوال است؛ شکل‌ها و نهادهای دموکراتیک موجود صرفاً پوسته‌های میان‌تهی‌ای هستند که از محتوای دموکراتیک خالی‌اند و تحت نفوذ مستقیم و یا غیرمستقیم پول به فساد کشیده شده‌اند

جسارت و خلاقیت انقلابیون اوایل قرن بیستم بستگی دارد. برای نایل شدن به این مهم می‌بایست به دل نگرانی‌ها و دغدغه‌های سرژ توجه ویژه‌ای داشته باشیم. ما می‌بایست بیش از هر زمان دیگر دیدی روشن داشته باشیم، با شهامت کار کنیم و از نظر اجتماعی تأثیرگذار باشیم. و ما هرگز نباید میل انسان برای آزادی، عزت و خودگردانی که بارها و بارها آشکار شده را از نظر دور سازیم - و این خود برانگیزنده‌ی آرزوی‌های بزرگ است.

پانوشته‌ها:

- ۱- نامه‌ی ویکتور سرژ به روایت مک‌دونالد، ۱۰ مارس ۱۹۴۵ مقاله-های مک‌دونالد Yate University Library
- ۲- همان جا
- ۳- همان جا
- ۴- سرژ "پاسخ به سیلگا" مجله‌ی نیوانترناسیونال فوریه ۱۹۳۹ صفحه ۵۴
- ۵- سرژ، روسیه بیست سال بعد، انتشارات Hummies Sserp ۱۹۹۶ صفحات ۱۴۷ تا ۱۴۸
- ۶- Carets، ۱۰ دسامبر ۱۹۴۴ صفحه-سی ۱۸۲
- ۷- حقوق فردی کارگران بهبود پیدا کرده است و از آنان در تبعیضات در محل کار حمایت می‌کند. اما به قیمت حقوق اتحادیه‌ها و محافظت از این حقوق - که صرفاً در حرف وجود دارند ولی کم و بیش از بین رفته‌اند. برای آگاهی از بحث حتی کمی متفاوت‌تر رابطه‌ی بین حقوق کارگری و جنبش کارگری (در آمریکا) رجوع شود به کتاب نلسون لیختن اشتاین: شرایط کشور، یک قرن جنبش کارگری آمریکا Princeton University Press 2000 فصل پنجم
- ۸- همان‌طور که در انقلاب‌های به اصطلاح رنگین شاهد بوده‌ایم رهبران برکنار شده‌ی پیشین با انتخابات قلابی دوباره به قدرت باز گشته‌اند.
- ۹- شوراها در روسیه به آسانی تحت الشعاع حزب قرار گرفتند.

سازمان‌دهی هستند که به مقابله با این زوال بیانجامد. ثروت دسترسی به رسانه‌های همگانی را میسر می‌کند و منجر به خریدن سیاستمداران فاسد و زدوینده‌های انتخاباتی می‌شود. سیاستمداران با توسل به وعده‌های نابخردانه و یا تحریکات ستیزه‌جویانه‌ی ضدخارجی تلاش می‌ورزند تا نظر مساعد مردم را جلب کنند- و یا با طرح مسائل تفرقه‌برانگیزی چون سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی به مغشوش کردن اذهان کارگران روی می‌آورند تا منافع اقتصادی خود را در هنگام رأی دادن در نظر نگیرند. در همه‌ی نقاط سازمان‌های غیرانتفاعی و NGO ها - تشکل‌هایی که بر محور یک موضوع فعالیت می‌کنند- سبز شده‌اند تا نیازهای رای‌دهندگان که به خاطر فقر زیاد نمی‌توانند دسترسی به احزاب سیاسی و سیاستمداران داشته باشند، یا آن‌ها را خریداری کنند، بر آورده کنند.

اصول خوب دموکراسی لیبرال کافی نیستند؛ نه اشکال حکومت دموکراتیک [لیبرال] راه حلی برای بحران اقتصادی دارند و نه انتخابات قادر است سیر نزولی سطح زندگی مردم را متوقف کند. بهر حال قدرت بسیار کمی در اختیار کارگران قرار می‌گیرد. به طرز فزاینده‌ای بلوک‌های بزرگی از رای‌دهندگان اعتماد خود را نسبت به فرایند انتخاباتی از دست داده‌اند و به آن بی‌اعتنایی می‌کنند. به رغم این، کورسوه‌های امید به فراوانی وجود دارد: شبکه‌ی اینترنت و وبلاگ‌نویسی انتشار اطلاعات را غیرمتمرکز کرده است و طیف وسیعی از افکار سیاسی و بحث‌ها را از کنترل دولت خارج ساخته است. در جاهایی که سیاستمداران بی‌اثر بودن خود را نشان می‌دهند سازمان‌های محلی و کلیساها نیازهای پایه‌ای مردم را بر آورده می‌کنند. مخالفت‌ها با دست‌اندازی‌های امپریالیستی آمریکا و بریتانیا افکار عمومی جهان را برانگیخته است.

دموکراسی واقعی - کنترل از پایین - به سطح معینی از درک و آموزش نیازمند است، و چنان چه پول در این فرایند نفوذ و تأثیر داشته باشد، تحقق آن را غیرممکن می‌سازد. از بسیاری جهات مبارزه برای دموکراسی از پایین به بالا، مبارزه‌ای است انقلابی که شکل‌های بهتری از آن چه را که شوراها وعده دادند، به خود می‌گیرد (۹): به دست آوردن دموکراسی واقعی معنایش دگرگون‌سازی و باور به انقلاب است. ما نمی‌توانیم از پیش با قطعیت اعلام کنیم که طبقه‌ی کارگر برای پیش‌برد مبارزه‌اش چه شکل‌هایی را بخواهد گیرد. مبارزه سیاسی خود، اشکال مناسبش را تعیین خواهد کرد. بدون کنترل از پایین، استقرار دموکراسی بنیادین و اساسی در جامعه‌ای که به تدریج تقسیم کار را نابود می‌کند و از سطح بالای آموزشی و مداخله‌گری برخوردار است، رؤیایی بیش نخواهد بود. ما یک بار دیگر هشدارهای ویکتور سرژ را در اواسط قرن بیستم به یاد می‌آوریم:

«بازسازی سوسیالیسم از سوی ما به طرد و نفی تمام بقایای استالینیسم و تفرقه‌افکنی‌های فسادآور سرمایه‌داری و بازیابی

